



پیغام عشق

قسمت هفتصد و شصتم





با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین. برنامه ۹۰۶، بخش چهارم.
موضوع: صنعت تبدیل تا استادی زندگی را بتوانیم ببینیم. همراه با ابیات انتخابی و پیام‌های کوتاه.
«به نام خداوند عشق»

۱- صنعت تبدیل با کن فکان و نَفخت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفْخَتِ بَیذیر

کارِ او کُنْ فِیکُونِ ست، نه موقوفِ علل

صنعت تبدیل خداوند با فضاگشایی همراه با دم ایزدی که همان فرمان بشو و می شود است با اراده خداوند امکان می پذیرد نه با علت‌های بیرونی جهان مادی.

۲- صنعت تبدیل با ندانستن این که زندگی چگونه کار می کند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

هرگز نداند آسیا مقصودِ گردش‌های خود

کاستونِ قُوتِ ماستِ او یا کسب و کارِ نانبا

صنعت تبدیل خداوند با قضا و کن فکان که نمی دانیم چرخش حکم کن فکان او چیزهای بیرونی ما را درست می کند یا درون مان را باز، فقط ما با فضاگشایی و بدون ستیزه و مقاومت، مسیر چرخش آسیاب زندگی را باز کرده تا خرد زندگی در ما جاری گردد.



۳- صنعت تبدیل به صورت مستقیم و بدون سبب و علت‌های ذهن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶

کارِ من بی‌علت است و مستقیم

هست تقدیرم نه علت، ای سقیم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷

عادتِ خود را بگردانم به وقت

این غبار از پیش، بنشانم به وقت

صنعت تبدیل خداوند بدون علت‌های ذهنی صورت می‌گیرد، نه با قوانین علت و معلول‌های ذهنی خود؛ یعنی کار کردن زندگی روی ما به صورت مستقیم است که خودش به موقع ما را تغییر می‌دهد. در حال حاضر عادت زندگی در ما، من ذهنی ست و آهسته‌آهسته عادت خود را از من ذهنی به هشیاری حضور تغییر می‌دهد و تقدیر الهی او این‌گونه بنا شده است.

۴- صنعت تبدیل با بیرون کردن مُردگی من ذهنی از زنده هشیاری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند

صنعت تبدیل خداوند که از مُردگی من ذهنی مان می‌خواهد، خودش که زندگی زنده است را بیرون بیاورد، حال ما چه بخواهیم و چه نخواهیم او ما را به خودش زنده می‌گرداند.



۵- تبدیل از روی رحمت و بی‌نهایت انعطاف‌پذیری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا لِعَادُوا، کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا

از گرم، این دمِ چو می‌خوانی مرا

صنعت تبدیل خداوند از روی لطف و رحمت و مهربانی‌ست که سراسر مهر است و رحمت و از روی رحمت و مهربانی خود، به ما کمک می‌کند و به عهد بد و پیمان‌شکنی ما توجه ندارد که همواره فراموش می‌کنیم و دوباره به ذهن می‌رویم و چه بسا خوب است که ما داوطلبانه با خواست و اراده خود، با مرکز عدم و عدم مقاومت و ستیزه به‌سوی او بازگردیم.

۶- صنعت تبدیل با ساکت کردن ذهن و خاموشی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

أَنْصِتُوا رَا غُوشِ كُنْ، خاموش باش

چون زبانِ حق نگشتی، گوش باش



صنعت تبدیل خداوند با خاموش کردن ذهن و فرمان «أَنْصِتُوا» و صبوری و گوش دادن، صورت می‌گیرد نه با ذهن حرف زدن و نه از همانیدگی‌ها سؤال کردن.

۷- تبدیل با نیستی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاهِ صنَعِ حق، چون نیستی است

پس برونِ کارگه بی‌قیمتی است

صنعت تبدیل خداوند که کارگاه آفرینش خداوند است، درون و مرکز عدم و نیستی و اقرار و اعتراف کردن به نقص‌ها و اشتباهاتمان می‌باشد، نه فضای بی‌قیمتی من‌ذهنی که خشکیده است و بی‌ارزش و فقط وقت تلف کردن است.

۸- شأن جدید در صنعت تبدیل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد

شیرین‌تر و نادرتر زان شیوه پیشینش

صنعت تبدیل خداوند، هر لحظه در شیوه و طرح و کار جدیدی است و با شناسایی و مرکز عدم است که همواره شیوه‌های شیرین و نادرتر ایجاد می‌گردد، نه با کهنگی من‌ذهنی کهنه‌پرست.

۹- صنعت تبدیل با فرستادن پیغام جدید به ذهن و دادن شناسایی به انسان



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمانخانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیفِ نو آید دوان

صنعت تبدیل خداوند با فرستادن هر لحظه مهمان از طریق افکار گوناگون و به وجود آمدن وضعیت‌های مختلف، همراه با فضاگشایی و شناسایی و مرکز عدم به وجود می‌آید، نه با فضا بندی و ستیزه و نه با مقاومت و قضاوت کردن.

۱۰- صنعت تبدیل همراه با شکر و صبر و تسلیم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صنِّ توأم در شکر و صبر

عاشقِ مصنوع کی باشم چو گبر؟

صنعت تبدیل خداوند با شکر و صبوری و رضایتمندی در این لحظه پدیدار می‌شود، نه باشکایت و نارضایتی من ذهنی که پوشانیدن حقایق زندگی ست و عدم همکاری با زندگی.

۱۱- صنعت تبدیل با طرب‌سازی و خوشی و شیرینی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱۲

خوش باش که هر که راز داند

داند که خوشی خوشی کشاند

صنعت تبدیل خداوند با طربناکی و خوشی‌های حقیقی زندگی با مرکز عدم و شادی‌های بی‌سبب صورت می‌گیرد، نه با غمناکی من ذهنی و افسردگی‌های آن.



۱۲- صنعت تبدیل با ایجاد طلب در انسان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴

کین طلب در تو گروگانِ خداست

زانکه هر طالب به مطلوبی سزاست

صنعت تبدیل خداوند با درد طلب واقعی و اشتیاق و ذوق و هدف زنده شدن به او همراه با مراقبه و جنب و جوش الهی به وجود می‌آید، نه از روی بی‌میلی و بدون طلب و راغب بودن و زنده شدن به زندگی.

۱۳- صنعت تبدیل با انبساط و شرح صدر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترده بهر ما بساط

که: بگویند از طریق انبساط

صنعت تبدیل خداوند با انبساط از طریق فضای گشوده شده است؛ نه از روی شکایت و انقباض من‌ذهنی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درون سینه شرح داده‌ایم

شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

صنعت تبدیل خداوند از طریق شرح صدر که همان خاصیت فضاگشایی و سکوت و سکون و عدم‌بینی که از ابتدای تولد در درونمان قرار داده شده است صورت می‌گیرد، نه از روی قبض و نه از روی فضا‌بندی.



۱۴- غیرت در تبدیل انسان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۸

غیرت عقل است بر خوبی روح

پر ز تشبیهات و تمثیل این نُصوح

صنعت تبدیل خداوند از روی غیرت است که پدیدار می‌شود؛ نه از روی پوشیدگی و انباشتگی همانیدگی‌ها و زندگی روی مرکز و روح زیبای ما غیرت و تعصب دارد. او اجازه نمی‌دهد که هر همانیدگی توجه ما را جلب کند.

۱۵- باب صغیر در هنگام تبدیل

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۶

ساخت موسی قدس در، باب صغیر

تا فرود آرند سر قوم زحیر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷

ز آنکه جباران بُدند و سرفراز

دوزخ آن باب صغیر است و نیاز

صنعت تبدیل خداوند از روی نیازمندی و احساس نیاز کردن به کمک و از او یاری خواستن برای زنده شدن به او ایجاد می‌گردد، نه از روی بی‌نیازی و ناز کردن‌های من‌ذهنی.

۱۶- صنعت تبدیل به قبض و بسط



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

چونکه قبضی آیدت ای راهرو

آن صلاحِ توست، آتشِ دل مشو

صنعت تبدیل خداوند با قضا و انقباضات درون که حاوی پیغام است به وجود می‌آید، نه از روی آتش‌دلی و عصبانیت من‌ذهنی. وقتی که شکایت و ناله سر می‌دهیم یعنی فضای درون را به اندازه کافی باز نکرده‌ایم.

۱۷- تبدیل از طریق اثر قرین

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

صنعت تبدیل خداوند از طریق اثر قرین و هم‌نشین خوب است که انرژی‌های ما به هم دیگر منتقل می‌گردد، نه از طریق هم‌نشین بد و نه از طریق مصاحبت کردن با من‌های ذهنی.

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدانگهدار شما. زهرا سلامتی از زاهدان



باسلام. انشایی در مورد پندار کمال که هشیاری را مانند موش از من می‌دزدد.

قبض شدیدی داشتم! کاملاً درونم بسته شده بود! به دنبال اتفاقی درونی این چنین شده بودم. با این که از زندگی خواسته بودم با اتفاقات «منم» را کوچک کند ولی حالا قبول این که، آن که کوچک شده من ذهنی‌ام نه هشیاری اصلی‌ام هست، سخت بود.

در تمام مدت قبضم خودم را به عنوان هشیاری امتداد خدا با من ذهنی‌ام یکی می‌دانستم! انگار من ذهنی‌ام مانند غولی روی سینه‌ام نشسته اجازه نفس و فکر با هشیاری اصلی‌ام را به من نمی‌داد. به من تلقین می‌کرد که تمام آموزش‌هایی که دیدی و کار روی خود، بی‌نتیجه بوده است و این آموزش‌ها به غیر توهم چیزی نبوده است. «مرا برای این کوچک شدن خودش» که با هشیاری حضور خواسته بودم، مورد حمله شدید قرار داده بود. به راستی کوچک شده بود و احساس خطر شدیدی می‌کرد! در اوج ناامیدی نیرویی در درونم بیتی از مولانا را به من تلقین می‌کرد و شروع کردم با درخواست کمک از زندگی این بیت را بلندبلند خواندم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶

یک بدست از جمع رفتن یک زمان

مکر شیطان باشد، این نیکو بدان

این بیت را بلند و قوی و پشت سرهم تکرار کردم، بعد من ذهنی‌ام را دیدم و هشیاری اصلی‌ام را از او جدا کردم. «پندار کمال را که تا حالا آن را در خود دیده بودم ولی انگار از همراهی با او ابایی نداشتیم را دیدم!»

بسیار کریه بود...!!!

آن چیزی که باعث قبض درونم شده بود این بود! نگاهی به سخنان آقای شهبازی در دفتر خلاصه‌نویسی‌ام کردم «من ذهنی پندار کمال را به ما تحمیل می‌کند.»



کاملاً درک کردم پندار کمال به من تحمیل شده. از این من ذهنی کمال یافته به شدت ترسیدم! ولی عقب کشیدم و گفتم:
 «من تو نیستم! من پندار کمالم نیستم!» و این ابیات را با تمام قدرت تکرار کردم:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلْتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای دُودلال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

از دل و از دیده‌ات بس خون رود

تا ز تو این مُعْجِبی بیرون رود

بیت دوم را بیش تر و بیش تر و با قدرت و تضرع به زندگی تکرار کردم:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

از دل و از دیده‌ات بس خون رود

تا ز تو این مُعْجِبی بیرون رود

و درد هشیارانه کشیدم! درد کشیدم! درد کشیدم ولی وجود زندگی را در کنارم احساس می‌کردم. نیروی من ذهنی و احساس کمال را دیدم از من دور شد. احساس قبض من هم از بین رفت تا به حال فکر نمی‌کردم احساس کمال در من این قدر شدید باشد ولی آن اتفاق بیرونی منجر به اتفاق درونی باعث شد که حس کمال خود را بپذیرم و آن را نفی کنم. این شناسایی را در خود نگه می‌دارم و به زندگی می‌سپارم. بدون فضاگشایی و ورود زندگی به درون و بیرون ما، امکان شناسایی و نفی کمال طلبی وجود ندارد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی، چاره آن قبض کن

ز آنکه سرها جمله می‌روید ز بن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳

بسط دیدی، بسط خود را آب ده

چون برآید میوه، با اصحاب ده

وقتی به سرچشمه حس کمال خود تمرکز درونی می‌کنم، متوجه می‌شوم به دوران نوجوانی‌ام برمی‌گردد. در جمع برادر و خواهرهایم و هم‌کلاسی‌هایم زودتر درس را یاد می‌گرفتم و استعداد و انگیزه‌هایی در زمینه‌های مختلف هنری از خود نشان می‌دادم؛ درحالی‌که از وجود هشیاری برتری در خود بی‌خبر بودم، این استعدادها را از خود می‌دانستم! و این در من زمینه‌ساز عزت‌نفس بیمارگونه‌ای شده بود که نمی‌دانستم بیماری احساس کمال است.

بیماری احساس کمال را در محیط کار و خانواده و اجتماع به‌کار می‌بردم و احساس خوبی نسبت به آن داشتم و احساس برتری نسبت به دیگران می‌کردم. در امور اجتماعی و شغلی از خود شجاعت نشان می‌دادم و برای خود مسئله درست می‌کردم. همین احساس کمال و برتری نسبت به همسر باعث شده بود، خشمی نهفته در او به‌وجود بیاورم و روابطم بد شود. احساس کمال من باعث شده بود که برای فرزندانم تعیین تکلیف کنم و آن‌ها را تشویق به احساس کمال و برتری بکنم و این هشیاری خلاق در آن‌ها را کُشت و نتیجه من ذهنی کمال‌یافته، بدون «دیدن زندگی» در آن‌ها چیزی جز زنده‌به‌گور کردن آن‌ها و افسردگی نبود!

من ذهنی کمال‌یافته من را تشویق به «می‌دانم» می‌کرد و به‌دنبال آن فردی مشکل‌حل‌کن، مهربان، باگذشت و بااخلاق، از خود ساخته بود. این فرد خیلی هم مواظب بود که این پایه‌های اخلاقی او آسیب نبیند و همیشه ادعای اخلاق و رعایت

اصول اخلاقی را در جامعه داشت! و حال همین «پای‌بند» او به اصول اخلاقی، «ترک می‌دانم» را برای او دشوار کرده است. او حتی در سکوت خود هم می‌خواهد به دیگران القا کند که می‌داند!

پس چنین من‌ذهنی کمال‌یافته تودرتو را با فضاگشایی‌های پی‌درپی شناسایی می‌کنم و به زندگی می‌سپارم تا خود در رهایی کامل، از او مرا یاری کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷

کس نداند مکرِ او اِلَّا خدا

در خدا بگریز و وارَه زان دغا

با تشکر

خانم نصرت



برگرفته از داستان مرتد شدن کاتب وحی (دفتر اول)

با تو گویم قصه‌ای از مثنوی
بسط دار آن بحر دل، تا بشنوی

من نگویم، مولوی گوید تو را
ماجرایی از ورای ماجرا

او بگوید قصه‌ها بر جان من
من نویسم بر ورق، ناید زمن

اوست گوید در ضمیرم داستان
من که باشم؟ کاتبی از استخوان

چون نویسم آیه‌ای از آسمان
الله‌الله گر شود ناموس و جان

من کی‌م؟ آن نور پیغمبر بُود
نورهمسایه‌ست کان بر سر بُود

گر بدانم این ز خود، ای وای من
قهر پیغمبر نخواهم، وای من



گر دو روزی پرتو حق یافتی
وز درون خویش، حکمت یافتی

هان و هان غره مشو، از خود مدان
آیه‌های می‌ندانم‌ها بخوان

ای مَلک، یاد آر لَاعِلِمَ لَنَا
ذکر آن گو، خواندَت عَلَمَتْنَا

گر ببودم من که نشنودم سَخُنْ
بس غلط‌ها کرده‌ام من، تو مکن

چند روزی در جوار عاشقان
نور تابید از قرین، بر مُلکِ جان

آنچنان نوری، که جان پر نور شد
چشم کورم ز آن سبب، ذوالنور شد

چند مصباحی به سوی جانِ جان
پا به پای جمع یاران، خوش دوان



می‌دویدم سوی سرهنگ قضا
نزد یاران، سوی رضوان رضا

آه و واویلا ز پندار کمال
صُنْعِ أَحْسَنِ را برآرد گوشمال!

من ندانستم همان پندار دین
آردم گُزِ گرانِ بر جبین

ای دریغا تخم باطل کاشتم
نور ابدالان، ز خود پنداشتم

نور خود دانی چرا ای گبرِ گول؟
ظلمت احوال خود، بین بوالفضول

گر تو بودی چشمه‌ای ز آن نور جان
این چنین آب سیه چون شد روان؟

ای مُغَلَّل، گر ببودی اوستاد
این چنین روز سیه چون اوفتاد؟



می‌بگردم عاقلان، حبر و سنی
پای خود لنگان ز آهن، صد منی

صنع حق گوید تو را کان قیل و قال
تیر پنهانیست، بُرد پر و بال

چشم زان نور علی بر تافتم
خویش را بدخو و خالی یافتم

سوختم زان آتش کبر ای اله
آن رگِ فِلسف بگردم روسیاه

زین سبب گشت او بسی بی‌آبرو
تف شیطان شد، فساد و کفر او

کبر و کفر آری، ندانی کان زمان
کن فکان برگردنت بندد نهان

غلُّ و زنجیری گران و بس نهان
از درون جانت ای گبر گران



آن چنان سدی نهاد در پس و پیش
تا نبینی آن حقیقت بیخ ریش

شاهد و مرشد گرت از غول تافت
جان تو نوری ز علم حق نیافت

شاهد و مرشد شود سد رهت
تا ندانی رنگ خوش را از غلط

تا نیاری سجده در دم، بر قضا
دان که او هم نشکند سد قضا

ور سری آری درشت از نور خوش
تیغ حق برد سرت را، خود مکش

آه آری و فغان از درد خویش
لیک نتوانی نمایی آه خویش

هر که او منکر شود آن حالها
مکر حق کوبد سرش، دیوارها



ای خدا فریاد از این بند نهان
عفو کن، ما را از این سد وارهان

تو بدادی حکم تقوای قلوب
ز آن سپس گویی که اسْتَفْتُوا الْقُلُوب

گشته‌ای نومید ز آن علای ما؟
بیت بعدی بشنو از مولای ما

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۲

نیْ مشو نومید، خود را شاد کن
پیش آن فریادرس، فریاد کن

انصتوا آید به جان از مولوی
باقی قصه بخوان از مثنوی



با سلام و احترام خدمت استاد عزیز آقای شهبازی و دوستان گنج حضور.

لغزش گاه‌های ما در راه تبدیل از من ذهنی یا هشیاری جسمی به هشیاری حضور از برنامه ۹۰۸ گنج حضور.

۱- با کمک عقل من ذهنی بخواهیم از من ذهنی رها شویم و این غیرممکن است، رهایی از من ذهنی جز با مرکز عدم و فضاگشایی امکان ندارد و جز به دست کن فکان و قضا امکان پذیر نمی‌باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظن افزونی ست و، کُلی کاستن

۲- قرین شدن با من‌های ذهنی دیگران و من ذهنی خود زیرا این‌گونه همراهی، ما را در زمان روان‌شناختی گذشته و آینده خواهد برد سپس به جدایی از مرکز عدم و جدایی از حضور می‌کشاند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

هر ولی را نوح و کشتیان شناس

صحبت این خلق را طوفان شناس

۳- خواهش‌ها و نیازهای من ذهنی که واقعی نیست و از این جهان و از هوای نفس سرچشمه می‌گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۴

خلق در زندان نشسته، از هواست

مرغ را پرها بیسته، از هواست



۴- خیال‌بافی‌های ذهن و قبله کردن توهمات و خیالات ذهنی، درحالی‌که این توهمات ما را از عدم باز می‌دارند و اسیر خود می‌کنند و روزی نیز فرو خواهند ریخت.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۳

قبله کردم من همه عمر از حَوْل

آن خیالاتی که گم شد در اجل

۵- چسبیدن به همانیدگی‌ها و آسان نجستن از آن‌ها.

مرگ‌های کوچک یا همانیدگی‌های کوچکی که از ما جدا می‌شوند با جدایی خود ندا می‌دهند، سریع از روی ما بپرا! ولی ما چون از بچگی پریدن و رها کردن همانیدگی‌ها را یاد نگرفتیم به آن‌ها چسبیده و مثل موشی شده‌ایم و به سوراخ همانیدگی بزرگ‌تر فرورفته و من‌ذهنی قوی‌تری ساخته‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۷۷

مرغِ جانش، موش شد، سوراخِ جو

چون شنید از گربگان او عَرَجُوا

۶- بی‌وفایی به پیمان‌آلست و شکستن تعهدمان، ما تعهد کردیم که از جنس زندگی هستیم و قول دادیم که قضا و کن‌فکان و خرد کل با صبر و تسلیم ما، زندگی ما را اداره کند اما تعهدمان را شکسته و به ذهن رفته که محصول آن جز هم‌هویت‌شدگی و درد نبود، عهدم را شکستم و بدبختی و تاوان آن را دیدم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۹

من شکستم عهد و، دانستم بدست

تا رسید آن شومی جرأت به دست



۷- من ذهنی مدام دنبال سبب‌سازی و علت است که باعث غفلت از مسبب یا خداوند است و تنها رهایی از آن، برگشت و توبه و عذرخواهی می‌باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳

تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌یی

در سبب، از جهل بر چفسیده‌یی

۸- من ذهنی ما را دچار ملامت، سرزنش و پشیمانی می‌کند، پشیمانی و توبه کردن از هم‌هویت‌شدگی رواست اما اگر به ملامت ختم شود ما را دچار پریشانی خواهد کرد پس بلافاصله بعد از پشیمانی از هم‌هویت‌شدگی باید آن را رها کنیم تا دچار حسرتی که از من ذهنی برمی‌خیزد نشویم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۴۰

وَر کُنی عادت، پشیمان خور شوی

زین پشیمانی، پشیمان‌تر شوی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۴۱

نیمِ عُمَرَت در پریشانی رود

نیمِ دیگر در پشیمانی رود

۹- فرآیند تبدیل نیازمند تکرار، دقت، وقت کار زیاد و خستگی‌ناپذیر و خواندن ابیات و درنهایت، شناسایی هم‌هویت‌شدگی‌ها به‌وسیله ابیات جناب مولانا می‌باشد ولی من ذهنی مانع این کار است و به یادگیری ذهنی بسنده می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۲۹

صورتی بشنیده، گشتی ترجمان

بی خبر از گفتِ خود، چون طوطیان

۱۰- یکی دیگر از موانعی که من ذهنی ایجاد می کند حیثیت و آبروی بدلی ست که باعث عدم پذیرش اشتباهاتمان می گردد، از ترس این که نکند آبروی ما برود درحالی که آبروی اصلی زنده شدن به خداوند است؛ هرچه به اصلمان نزدیک تر می شویم آبرودار تر می شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۶

ای بسا کفار را سودای دین

بند او ناموس و کبر و آن و این

با اقرار به اشتباهاتمان و با جذب حق و کمک مولانا از بند ناموس بدلی رها می شویم.

مثنوی، مولوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷

جز مگر بنده خدا، یا جذب حق

با رهش آرد، بگرداند ورق

۱۱- منظور آمدن خود را فراموش کرده ایم، عشق، امانتی بود که به ما داده شد، متأسفانه ستمکار و نادان شدیم و قدر آن را ندانستیم و به خود ستم کرده و دچار درد شدیم درحالی که می توانیم الآن از خرد زندگی که کل کائنات را اداره می کند استفاده کرده و به زندگی زنده شویم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۳

تو ز گرمنا بنی آدم شهی

هم به خشکی، هم به دریا پا نهی

تو به اقتضای قول حضرت حق تعالی:

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، بخشی از آیه ۷۰

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ ...»

«ما آدمی زادگان را گرامی داشتیم ...»

پادشاه به شمار می‌روی زیرا هم در خشکی و هم در دریا گام می‌نهی.



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com